

علی سجّادی:

دشمنی با فرهنگ ایران

در کارخانه‌ای که زه عقل و فضل نیست
فهم ضعیف رای فضولی چرا کند؟

با ظهور انقلاب اسلامی و در دست گرفتن دستگاه دولتی، روحانیان، و در رأس همه آقای خمینی، نهایت تلاش خود را به کار بردند تا آداب و رسوم ایرانی، یعنی آن چه از قبل از حمله اعراب نومسلمان به ایران باقی مانده است، و به خصوص نوروز، یک سره فراموش و به سخن ایشان «منسی» شود؛ زیرا به عقیده وی، و سایر معتقدین به ایدئولوژی‌های مختلف، تاریخ از زمانی آغاز می‌شود که ایدئولوژی یا دین ایشان آغاز شده است!

نظام جمهوری اسلامی در از بین بردن آداب و سنن ایرانی، مطلقاً ناکام ماند و امروز بیش از همیشه نوروز در مرکز توجه ایرانیان قرار دارد، به طوری که در نوروز ۱۳۷۹، حتی از طرف رژیم اسلامی هم با شکوه و جلالی برگذار شد که در سال‌های اخیر کمتر سابقه داشته است. گویا سرنوشت ایرانیان این است که هر چند گاه از سوی قوم و گروهی بی تمدن و بی فرهنگ، مورد هجوم قرار گیرد و سال‌ها وقت و انرژی صرف شود تا مهاجمان به زی تمدن درآیند و مطیع فرهنگ ایران شوند!

بررسی این موضوع که چگونه زمینه دشمنی و مخالفت با آداب و رسوم ایرانی، به ویژه نوروز، در میان روحانیان و انقلابی‌های ایران به وجود آمد، می‌تواند به روشن شدن علل بسیاری از روش‌های اختناق حکومتی هم کمک کند.

درباره مخالفت و دشمنی آیین اسلام با نوروز، می‌توان به بسیاری از کتب تاریخی و دینی استناد کرد ولی شاید فقط کافی باشد به فتوای مشهور بزرگترین عالم دینی تاریخ اسلام، یعنی حجت‌الاسلام احمد غزالی در این باره اشاره‌ای بکنیم و بگذریم. لازم به توضیح است که غزالی در زمانی «حجت‌الاسلام» خوانده شد که هیچ کس دیگری در تاریخ تا آن زمان حجت‌الاسلام خوانده نشده بود و پس از او هم چند صد سال گذشت تا بار دیگر این لقب به کس دیگری اطلاق شد و هنوز القاب «حجت‌الاسلام» و «آیت‌الله» به صورت القاب دولتی «الدوله» و «الملک» در نیامده بود و معنی خاص خود را داشت که البته همراه با احترام علمی و دینی بود. یعنی حجت‌الاسلام غزالی بزرگترین شخصیت دینی زمان خود و یکی از بزرگترین شخصیت‌های علمی اسلام در طول تاریخ است. حجت‌الاسلام غزالی درباره آداب و رسوم ملی ایرانیان که از دوران قبل از اسلام باقی مانده و در دوران او هم، چون همیشه، با شکوه و جلال از سوی همه اقشار جامعه جشن گرفته می‌شده است، می‌گوید:

«آن چه برای سده و نوروز فروشند، چون سیر و شمشیر چوبین و بوق سفالین، این در نفس خود حرام نیست، ولیکن اظهار شعار گبران حرام است و مخالف شرع است، و هر چه برای آن کنند نشاید؛ بلکه افراط کردن در آراستن بازارها به سبب نوروز و قطایف بسیار کردن و تکلف‌های نو افزودن برای نوروز نشاید؛ بلکه نوروز و سده باید که مُندرس شود و کسی نام آن نبرد».

بنابراین حساب روحانیان با آداب و رسوم ایرانی و نوروز از پیش روشن بود و هست (۱)، آن چه می‌ماند آمادگی روحی جوانان انقلابی ایرانی در هنگام انقلاب ۱۳۵۷ برای انکار آداب و رسوم پدران و مادرانشان بود که

۱ - این نکته گفتنی است که روحانیان حاکم بر ایران اصولاً به چیزی جز قدرت اعتقاد ندارند، و اگر لازم باشد برای حفظ قدرتشان از هیچ کاری رویگردان نیستند. بزرگ ایشان که آقای خمینی باشد، صراحتاً گفته بود برای حفظ حکومت، حتی می‌توان «توحید» و «یگانگی» خداوند را «در ذات یا در پرستش محکوم به تعطیل اعلام» کرد (روزنامه رسالت، چاپ تهران، ۱۹ تیر ماه ۱۳۶۸). بنابراین جای هیچ عجبی نیست اگر به زودی مشاهده کنیم روحانیان حاکم برای حفظ قدرت و حکومتشان به «اشوزرتشت» و اوستا و زند و پازند و... استناد کنند!

قرن‌ها است رواج دارد و هیچ حادثه‌ای، از حمله اسکندر گجستک و اعراب نومسلمان گرفته تا هجوم مغولان و... نتوانسته است آن را از میان مردم بردارد.

این آمادگی از کجا و چگونه فراهم آمده بود؟

از این حقیقت هم به آسانی نباید گذشت که در سال‌های آخر رژیم سابق، به واسطه «تجدد»ی که به صورت آیین غالب در آمده بود، بسیاری از آداب و رسوم ملی از سگه افتاده بود، مثلاً در ایام نوروز نه فقط مردم مرفه‌الحال بلکه بسیاری از اقشار متوسط جامعه نیز ترجیح می‌دادند اوقات تعطیل را به جای دید و بازدیدهای خانوادگی در مسافرت بگذرانند و بعضی‌ها اصولاً به این نتیجه رسیده بودند که این گونه مراسم را باید جزو «خرافات» به حساب آورد!

از سوی دیگر روشنفکرانی که با رژیم وقت مخالف بودند (به ویژه روشنفکران چپ و دینی) آن بخش از آداب و رسوم و فرهنگ جامعه را که در قالب‌های ذهنی آن‌ها نمی‌گنجید و نمی‌توانستند از آن برای رسیدن به قدرت و حکومت استفاده کنند، به نظام حاکم منسوب کردند و به عنوان بخشی از رژیم حاکم به نفی و رد آن کمر همّت بستند.

بررسی نوشته‌ها و انتشارات گروه‌های سیاسی ایرانی به منظور آشنایی با نظریات ایشان درباره نوروز و سایر آداب و رسوم ملی، فرصتی دیگر را می‌طلبد، این قدر به اجمال می‌توان اشاره کرد که لااقل در آن بخش از کتاب‌ها و جزوه‌ها و انتشارات گوناگون حزبی و سیاسی و انقلابی که در آرشیو خصوصی بنده موجود است (و متعلق به طیف وسیعی از مخالفان رژیم سابق می‌باشد) تقریباً هیچ اثری در اشاره به سُنن ملی ایرانیان و تاریخچه و فلسفه و اهمیت تاریخی و اجتماعی آن سُنن یافت نمی‌شود؛ مگر به منظور استفاده، به قول امروزی‌ها، «ایزاری» از آن برای رد و انکار رژیم مسلط بر ایران.

در این آثار می‌توان مطالب گوناگونی درباره تولد افرادی چون استالین و لنین و مائو و پن بلا و عرفات و چوئن لای و کیم ایل سونگ و آنور خوجه و آنجلا دیویس و... خواند ولی دریغ از یک سطر درباره تولد شخصیت‌هایی که فرهنگ ایرانی بر شانه‌های آن‌ها استوار شده است چون حکیم ابوالقاسم فردوسی و ابن سینا و ابوریحان بیرونی و فارابی و...

در این آثار می‌توان صدها و بلکه هزاران صفحه مقاله و شعر و قطعه ادبی درباره حوادث تاریخی چون انقلاب اکتبر روسیه و راهپیمایی مائو و زندان‌های فرانسه در الجزیره و خلق‌های تحت ستم سراسر دنیا خواند ولی هیچ اشاره‌ای به نهضت‌های ملی ایرانی در طول تاریخ نمی‌شود؛ مگر با گرداندن اصل داستان به منظور نشان دادن «حقیقت» یکی از ایدیولوژی‌های مطرح در آن دوران.

در این آثار می‌توان با چهره‌های افسانه‌ای چون پرومته و سامسون و آشیل و با شرح جزئیات آشنا شد، ولی کمتر نشانی از اسفندیار و رستم و بیژن و منیژه و انوشیروان و... در آن‌ها یافت می‌شود، مگر به طعنه و ریشخند.

احمد شاملو شاعر سرشناس ایرانی که بخش بزرگی از شهرتش مدیون خاستگاه سیاسی و پیوستگی و وابستگی‌اش به نهضت موسوم به مارکسیست - لنینیست ایران است، در آستانه انقلاب اسلامی در نوروز ۱۳۵۷ خورشیدی (یعنی ۱۱ ماه قبل از پیروزی انقلاب اسلامی) یک «سخنرانی تحقیقی» با عنوان «افق روشن» در «جشن عید سازمان دانشجویان ایرانی در نیویورک عضو کنفدراسیون جهانی CIS» ایراد کرده است، که از این منظر خاص درخور بررسی است.

این سخنرانی عمدتاً به منظور ابراز مخالفت با رژیم سابق تهیه شده بوده، ولی چون به مناسبت جشن نوروز جوانان ایرانی کنفدراسیون ایراد شده، نقطه نظرهای شاعر سرشناس درباره ابعاد مختلف نوروز نیز در آن گنجانده شده است و با ظرافت تمام برای جوانانی که به احتمال زیاد اطلاع چندانی از سابقه تاریخی نوروز و علل و اسباب ماندگاری آن در طول قرن‌ها نداشته‌اند، چهره‌ای مضحک و تحقیر شده از نوروز ساخته است که لاجرم، از دیدگاه جوانان انقلابی، از

بین رفتن آن نیز شاید نه تنها بد نباشد، بلکه «مفید» به حال «جامعه انقلابی» نیز به شمار آید. اهمیت این نوع گفتارها، به ویژه هنگامی است که از زبان و قلم کسانی جاری شود که به هر عنوان به صورت «بُت» های اجتماعی یا سیاسی و ادبی و تاریخی در آمده‌اند. آقای شاملو یک نمونه برجسته از چنین شخصیت‌هایی است که گفتارش برای نسل جوان «دوران پر شکوه بیسواد» حجت بود و جوانانی که خود هنوز فرصت پژوهش نیافته بودند، به چنین گفتارهایی با دیده حیرت می‌نگریستند و شاید حتی گمان هم نمی‌بردند که «روشنفکر» و «نویسنده» و «شاعر» مورد اعتمادشان ممکن است از حداقل امانت علمی ببری باشد و گر چه شاعر و نویسنده بزرگی است ولی گاهی زبان هم فهم نکند و در مورد موضوعاتی به اظهارنظرهای یقینی بپردازد که مطلقاً در آن‌ها دخول ندارد. (۲)

آقای شاملو سخنش را با حکایتی آغاز می‌کند که در آن نوجوان ده یازده ساله‌ای شاهد کار «ناوه کِشی» بوده است که از صبح تا غروب ناوه خود را پر از گِل می‌کرده و آن را از نردبان به بالای بامی می‌برده تا استاد بنا آن بام را گاه گِل اندود کند. آن کارگر، به روایت شاملو:

«وقتی از نردبان پایین می‌آمد و ناوه خالی را از گِل پُر می‌کرد، پیش از آن‌که برش دارد بگذارد روی شانه‌اش و راه بیفتد، زیر چشمی این ور و آن ورش را می‌پایید که کسی نبیند، بعد به سرعت بند تمبانش [= تمبانش] را و می‌کرد، گره شلی به‌اش می‌زد و ناوه را بر می‌داشت... گره شل را طوری از روی حساب می‌بست که وقتی به بالای نردبان می‌رسید کم و بیش تمبانش پایین افتاده بود! این بود که بالای نردبان ناوه را می‌گذشت زمین، تمبانش را بالا می‌کشید، بندش را سفت می‌کرد، و ناوه را برمی‌داشت و می‌برد پس دست اوستای بنا خالی می‌کرد و دوباره برمی‌گشت و همان شل گن سفت گن را از سر می‌گرفت».

شاعر سرشناس پس از مقایسه‌ای میان رنج این ناوه کِش وطنی با پرومته اساطیری یونانی، گریزی به حرف اصلی‌اش می‌زند که درباره نوروژ و آداب و سنن آن است:

«من هر وقت به سنت شادی‌های نوروژی فکر می‌کنم، بی‌درنگ آن لحظه راحت باش ناوه کِش برایم تداعی می‌شود: یک دلخوشکنک موقت. یک لحظه فراغت دروغین... ملتی که قرن‌ها است به کارگِل واداشته شده، به عقیده من در این آیین نوروژی، در این جشنی که از فرط زورکی بودن غم‌انگیز است، همان، بند تمبانش را سفت می‌کند. مجالی سنتی برای یک جور خوشی کلیشه‌ای قلبی سنتی».

و سپس از آثار الباقیه ابوریحان بیرونی در مورد رسم «فَروردگان» یا پنجه گمشده (خمسه مسترقه) نقل می‌کند که:

«ایرانیان باستان رسمی داشته‌اند به نام فَروردگان (یا بهتر و دُرست‌تر است بگوییم، فَرورتیکان، که واژه‌ای پهلوی است به معنی پنج روز آخر سال). فَروردگان که ده روز طول می‌کشیده و در پایان سال گرفته می‌شده در حقیقت روزهای ماتم و عزا بوده است نه جشن و سرور. ابوریحان بیرونی در کتاب مشهورش آثار الباقیه درباره همین رسم که دست کم در زمان او هنوز در سُغد (حدود سمرقند) رواج داشته است می‌نویسد: «در انتهای ماه دوازدهم، اهل سُغد برای اموات قدیم خود گریه و نوحه سرایی می‌کنند و برای مردگان خوردنی‌ها و آشامیدنی‌ها گذارند».

و پیشنهاد می‌کند که:

«اگر ما فقط در پی آنیم که سنتی را زنده بداریم، شاید بهتر باشد که امروز تا هر نوروژ دیگری که این رژیم ضد انسانی حاکم بر مقدرات ماست، به آیین فَروردگان عزا بگیریم نه جشن، و غم بخوریم نه این که شادی کنیم». عبارتی را که ابوریحان بیرونی در آثار الباقیه در مورد این سنت سُغدیان آورده با آن چه آقای شاملو نقل کرده

۲ - هنوز برخی از جوانان آن روز مفتحند که با جمع کردن و نگهداری خرده‌های ناخن و تراشه‌های ریش و موی ایشان در موزه‌های خصوصی به تاریخ و فرهنگ و ادب ایران خدمت می‌کنند!

برخی تفاوت‌های جزئی دارد! این است آن چه ابوریحان آورده است:

«خشوم - در آخر این ماه اهل سُغد بر مردگان پیشین خود گریه می‌کنند و بر آنان نوحه می‌زنند و روی‌های خود را می‌خرانند و برای مُردگان طعام و شراب می‌برند چنان که ایرانیان در فروردگان به همین طریق رفتار می‌نمایند و سبب این که در آخر این ماه این کار را می‌کنند این است که پنجه دزدیده شده اهل سُغد چنان که در پیش گفته شد در آخر این ماه است و اهل سُغد را در دهکده‌ها در ایامی که نام‌های آن در هر ماه یکی است بازارهایی است که در دهکده‌های بخارا و سُغد به پا می‌گردند». (آثار الباقیه، چاپ ۱۳۶۳، ص ۲۶۴).

البته آقای شاملو روشن فرموده‌اند که از کجا فهمیده‌اند که «فروردگان» همان پنجه دزدیده شده است، در حالی که نه فقط مطلب ابوریحان چنین معنایی نمی‌دهد، بلکه همو در صفحه ۳۳۳ همین کتاب تصریح می‌کند که: «... [در ایام نوروز] نباتات به اهتزاز در می‌آیند و شکوفه نمو می‌کند و مرغ به آواز می‌آید و شخص علیل، روحی تازه می‌یابد و شخص مهموم و مغموم رفع غم می‌کند و مسافر به مأمنی می‌رسد و زمان خوش و خرم می‌شود و رؤیا راست می‌آید و فرشتگان و جن فرح می‌کنند. روز نوزدهم فروردین ماه است که آن را برای اتفاق هر دو نام فروردگان گویند...».

واقع امر این است که آقای شاملو به جای مراجعه به آثار الباقیه ابوریحان بیرونی، به مدخل «نوروز» در «برهان قاطع» مراجعه کرده و آن چه استنباط و ویراستار آن کتاب بوده است به عنوان روایت دست اول از ابوریحان نقل کرده است! و البته چنان که رسم اکابر و گردنکشان عالم روشنفکری است هیچ لزومی ندیده است مأخذ اصلی خود را ذکر نماید، بلکه طوری وانمود کرده که اصل کتاب ابوریحان را دیده است! به علاوه از استنباط و ویراستار برهان قاطع فقط به ذکر آن بخشی اکتفا کرده که مؤید نظر او بوده است، والا ویراستار برهان قاطع در پایان عبارت «فروردگان» در واقع روزهای عزا و ماتم بوده نه جشن شادی» افزوده است که «به همین جهت جشن نوروز که پس از آن می‌آید، روز شادی بزرگ بوده است!»

سخنرانی آقای احمد شاملو با نقل بخشی از روایت شاهنامه درباره پیدایش نوروز ادامه می‌یابد:

به فرکیانی یکی تخت ساخت	چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت
جهان انجمن شد بر تخت اوی	فرو مانده از فره بخت اوی
به جمشید بر گوهر افشاندند	مر آن روز را روز نو خواندند
چنین روز فرخ از آن روزگار	بمانده از آن خسروان یادگار

و سپس با تطبیق «بخش افسانه‌ای و اساطیری شاهنامه با واقعیات تاریخی» فتوای تاریخی خود را صادر می‌کند: «من هر چه فکر می‌کنم به این نتیجه می‌رسم که اگر این روز به مناسبت آغاز فاجعه‌ای جشن گرفته شده است که دو هزار و پانصد سال است بر خلق‌های ایران گذشته، نه فقط مطلقاً جشن گرفتن ندارد، بلکه بهتر است به عنوان نامبارک‌ترین روز سراسر تاریخ ایران، روز عزای ملی اعلام شود».

و به این ترتیب تکلیف بزرگترین جشن ملی ایرانیان را روشن می‌کند!

ناگفته نماند که شاملو به منظور قوت دادن به تیوری خود و ترویج مراسم «عزای ملی» به جای جشن نوروز بزرگ، از نقل آن بخش‌هایی از شعر منقول از شاهنامه، که محتوی فلسفه و آیین نوروزی است، خودداری می‌کند:

سر سال نو هر مز فرودین	بر آسوده از رنج تن، دل زکین
بزرگان به شادی بیاراستند	می و جام و رامشگران خواستند

نمونه دیگری از امانت علمی شاعر سرشناس، در همین سخنرانی آن جاست که مطلبی را از لغت نامه دهخدا درباره پیدایش نوروز (با برخی تغییرات) نقل می‌کند و آن را به حساب همه فرهنگ‌های فارسی - از آندراج و رشیدی و جهانگیری و نظام و برهان قاطع تا لغت نامه دهخدا می‌گذارد.

در لغت نامه دهخدا و برهان قاطع چنین آمده است:

«جمشید... سیر عالم می‌کرد چون به آذربایجان رسید فرمود تخت مُرصعی بر جای بلندی رو به جانب مشرق

گذارند و خود تاج مُرّصعی بر سر نهاده بر آن تخت بنشست، همین که آفتاب طلوع کرد و پرتوش بر آن تاج و تخت افتاد، شعاعی در غایت روشنی پدید آمد، مردمان از آن شاد شدند و گفتند این روز نو است و چون به زبان پهلوی شعاع را شید می‌گویند این لفظ بر حکم افزودند و او را جمشید خواندند و جشن عظیم کردند...» (زیر مدخل نوروز).

و چنین است روایت شاملو:

«همه فرهنگ‌های فارسی، از آندراج و رشیدی و جهانگیری و نظام و بُرهان قاطع تا لغت نامه دهخدا، درباره نوروز نوشته‌اند جمشید، که در ابتدا جم نام داشت، سیر عالم می‌کرد؛ چون به آذربایجان رسید فرمود تختی مُرّصع بر جای بلندی رو به جانب مشرق بگذارند، آن گاه بر فراز آن تخت جای گرفت و تاج مُرّصعی را که آماده کرده بود به دست خویش بر سر نهاد. همین که آفتاب طلوع کرد و پرتوش بر آن تاج افتاد شعاعی در غایت درخشندگی پدید آمد. مردم از آن شاد شدند و گفتند این روز نو است، و هم از آن روز کلمه شید را نیز بر نام جم افزودند و جم را جمشید خواندند، چرا که شید، به پهلوی، شعاع را گویند، و رسم نوروز از آن هنگام پدیدار شد.»

آقای شاملو برای شنوندگان و خوانندگان این طور وانمود کرده است که «همه فرهنگ‌های فارسی...» را دیده است و این مطالب استنتاج وی از این موضوع پس از مطالعه همه آن کتاب‌ها است، ولی واقع امر این که آن چه آقای شاملو از لغت نامه نقل کرده طبق نعل بالنعل همان است که در بُرهان قاطع آمده است و نویسنده لغت نامه از خود چیزی بر آن نیفزوده. در واقع آقای شاملو در سرتاسر این نوشته و سخنرانی یک «تقلب علمی» و «انتحال» می‌کند، به این معنی که تمام مطالب خود را تکه تکه از مواضع گوناگون «لغت نامه دهخدا» و «بُرهان قاطع» برداشته است و مآخذ آن‌ها را به عنوان مآخذ خود ذکر و این طور وانمود کرده که خودش به کتاب‌های «آثارالباقیه» و «المحاسن والاضداد» و «آندراج» و «فرهنگ رشیدی» و «فرهنگ جهانگیری» و «فرهنگ نظام» و «بُرهان قاطع» رجوع کرده و مطالب خود را مستقیماً از آن اخذ کرده است، در حالی که چنین نیست و همه مطالب مندرج در جزوه آقای شاملو، از مدخل «نوروز» در لغت نامه دهخدا و «بُرهان قاطع» نقل شده است، شاید پرسید اهمیت این موضوع در چیست؟ در این گونه موارد معمولاً شنوندگان یا خوانندگانی که هنوز علاقه و امکان مطالعه و تحقیق در این گونه امور را نیافته‌اند، با شنیدن یا خواندن نام مآخذ متعدد و نویسندگان گوناگون توسط سخنران یا نویسنده، خاصه اگر جاذبه سیاسی هم داشته باشد، چنان ارباب می‌شوند که حتی لحظه‌ای به خودشان اجازه نمی‌دهند در صحت و سُقم مطالب نقل شده تردید کنند و آن را چون حجت می‌پذیرند که در نوروز باید عزا گرفته شود، زیرا این مراسم با نام پادشاهی عجین شده که نه فقط بنیانگذار نظام پادشاهی در ایران بوده است، بلکه، همچون پادشاه مورد علاقه آقای شاملو، یعنی ضحاک تازی، عادل و انقلابی نیز نبوده است.

ریشه‌های دشمنی جوانان انقلابی ایران در دو دهه پیش را باید در چنین تبلیغاتی جست.

سخنرانی، یا در واقع مقاله آقای شاملو درباره نوروز، حواشی دیگری هم دارد که اشاره به یکی از آن‌ها که در محدوده بحث سُنن ملی و چگونگی و چرایی مخالفت جوانان انقلابی با آن سُنن می‌گنجد، بی فایده نیست.

احمد شاملو به یک رسم بسیار کهن ایرانی مربوط به نوروز که «تا همین اواخر هم میان زرتشتیان رواج داشت» یعنی «آب تنی کردن دختران با کره زردشتی در دریاچه هامون» می‌پردازد و می‌نویسد:

«در بُندهش که از کتاب‌های مهم پیش از اسلام است و به روزگار ما رسیده و چنین آمده است که سه نطفه از زرتشت، تحت مراقبت ایزد آناهیته (یا ناهید، فرشته آب‌ها) در دریاچه «کسه اووه» (که همین دریاچه هامون در سیستان باشد) نگهداری می‌شود. نزدیک این دریاچه کوهی است به نام کوه خدا، که گروهی از پارسیان آن جا زندگی می‌کنند. گروه هر سال در نوروز و مهرگان دوشیزگان با کره را می‌فرستند تا در آن دریاچه آب تنی کنند زیرا زرتشت خبر داده است که موعود آن سه گانه مزدیسنه، یعنی هوشیدر و هوشیدرماه و سوشیانت، با آبستن شدن دختران ایشان از این سه نطفه به دنیا خواهند آمد.» (۳)

۳ - ناگفته نماند که این مطالب را هم عیناً از لغت نامه دهخدا نقل کرده نه از «بندهش بزرگ» یا منابع دیگر زرتشتی!

«من نمی‌دانم منطق به ما اجازه می‌دهد که برای رهایی از ظلم مزمینی که به کشورمان می‌رود، دست روی دست بگذاریم و در انتظار ظهور این موعودان سه‌گانه به همین اکتفا کنیم که دخترمانمان را برای بار برداشتن از این سه نطفه مقدّس، به دریاچه مربوطه بفرستیم یا نه... همین قدر عرض می‌کنم که از بابت نطفه زرتشت، برای آناهیته، فرشته آب‌ها و برای حضرت زردشت صاحب نطفه و برای کلّ جماعت زرتشتیان واقعاً و از ته دل متأسفم» چون بر اثر «بلاغت و حماقت ذات همایونی در مسأله رود هیرمند، دریاچه هامون سیستان به کلی خشکید و زابلی‌هایی که زندگیشان به نحوی با این دریاچه بستگی داشت به عنوان کارگر روزمزد و روستایی خوش نشین بی زمین به نواحی گرگان و گنبد قابوس کوچیدند».

سپس شاملو در پاسخ به سؤالی که خودش طرح کرده می‌افزاید:

«حالا که دیگر دریاچه مقدّس هامون وجود ندارد آناهیته وظیفه آسمانش را چگونه انجام خواهد داد و با نطفه‌های سه‌گانه زرتشت چه خواهد کرد؟»

و به مضحکه زرتشتی‌ها و آیینشان می‌پردازد:

«من نمی‌دانم. برای این مشکل لابد موبدان زرتشتی در آتشکده‌هاشان تصمیمی خواهند گرفت و به احتمال زیاد، آناهیته، آن نطفه‌های مقدّس را به یکی از کلینیک‌های آبستنی از راه تلقیح مصنوعی انتقال خواهد داد...».

این نظر آقای شاملو و ریشخند کردن یک اسطوره دینی به خصوص وقتی جالب‌تر می‌شود که بدانیم شاعر سرشناس درباره یک اسطوره غیر ایرانی، یعنی تولد عیسی مسیح از مادری باکره، که از بسیاری جهات با اسطوره زرتشتیان درباره نطفه سوشیانت برابری می‌کند و شاید اصلاً برگرفته از همین اسطوره زرتشتی هم باشد شعر سروده و با تجلیل تمام از آن سخن گفته است! شاید اگر اسطوره سوشیانت و اوشیدر و اوشیدرماه اسطوره‌ای متعلق به مردم آمریکای جنوبی یا اروپا بود چنین مورد بی‌مهری و استهزاء قرار نمی‌گرفت. این حقیقتی است که دربره‌های از تاریخ معاصر ما، و به خصوص در میان «بزرگان» و «روشنفکران» ایدلوژیک ما، از نوع دینی و مذهبی تا مارکسیست نیست‌ها، «ایرانی بودن» و «سنت ایرانی» مورد استهزاء واقع می‌شد و هم اکنون نیز می‌شود.

* * *

در ماه‌های اول انقلاب (که تب ضد فرهنگ ایران بالا می‌گرفت)، کتاب‌های درسی مدارس ایران از سوی انقلابیون مورد تجدید نظر قرار گرفت و مطالب «ضاله» از آن‌ها خارج شد. درست است که اصل این کار توسط انقلابیان مذهبی انجام شد، ولی تردیدی نیست که ایشان از حمایت انقلابیون غیرمسلمان و روشنفکران غیر مذهبی نیز برخوردار بودند. به یک نمونه که اتفاقاً آقای شاملو هم در آن نقشی بازی کرده است توجه کنید:

مأمورین انقلابی بازبینی و سانسور کتاب‌های درسی داستان کاوه آهنگر را از کتاب فارسی کلاس پنجم ابتدایی خارج کردند! و این امر در زمانی رخ داد که آیت‌الله صادق خلخالی در یک سخنرانی مهیج برای انقلابیان گفته بود: «فردوسی از رستم خیالی و پادشاهان تعریف کرده و در شاهنامه نیرنگ و دروغ و سرگرم‌کننده مردم بدبخت یک کلمه هم از انسان و انسانیت یا خراسانی رنج دیده نامی نبرده» است! و آقای علی خامنه‌ای، که اینک ولی فقیه و نماینده خدا بر روی زمین محسوب می‌شود و ریاست دین دولتی را بر عهده دارد پیشنهاد کرده بود که نام «شاهنامه»، این قبالة ملیت ایرانی، به «خرد نامه» عوض شود!

هنوز لازم بود بیست سالی بگذرد تا وزیر ارشاد اسلامی آقای عطاءالله مهاجرانی جرأت کند و بگوید که مگر می‌توان ایرانی بود و شاهنامه را نخواند و دوست نداشت؟ (۹ اسفند ۱۳۷۸)

در چنین محیطی که همه لوازم از سوی افراطی‌های مذهبی برای سرکوب ملیت و آیین و آداب و رسوم مردم فراهم می‌گشت، آقای شاملو بر حذف داستان «کاوه آهنگر» از کتاب فارسی پنجم دبستان صحه گذاشت، به این دلیل که داستان کاوه جز یک «فریب حماسی» چیز دیگری نیست! (کتاب جمعه، شماره ۲۰).

مطلبی که آقای احمد شاملو در کتاب جمعه شماره ۲۰ درباره شاهنامه آورده است، بسیار کینه و رزانه‌تر از چیزهایی است که آیت‌الله صادق خلخالی یا حجت‌الاسلام علی خامنه‌ای در این گفته‌اند.

در آن جاست که آقای شاملو برای اولین بار به دفاع از ضحاک، این پادشاه انقلابی، می‌پردازد و اظهار نظر می‌فرماید که:

«غول بی شاخ و دُمی که فردوسی از ضحاک ساخته، معلول حرکت انقلابی ضحاک است که جامعه را از طبقات عاری کرده. این مخالف معتقدات شاعر توس است، به همین جهت فردوسی نفرت خود را از جامعه بی طبقه که در آن دهگان (= فئودال) و سیاهی (ارتش اشراف) و مغ (روحانیون) نتوانند در اتحادی نامبارک به یاری هم، خون طبقات زحمتکش جامعه را بمکنند، پشت چهره کربهی که از بانی آن جامعه رسم کرده پنهان می‌کند».

و ادامه داده است:

«فردوسی حتی قیام توده‌ها بر علیه خاندان شاهی را هم بر نمی‌تابد حتی اگر آن شاه، ستمگر آدمیخواری باشد نظیر آن چه خود او از ضحاک ساخته است...» (نقل از جنگ «برج»، آذر ۱۳۵۹، مقاله فریدون جنیدی). میزان ناآگاهی آقای شاملو از مهم‌ترین اثر فارسی - یعنی شاهنامه فردوسی، در حدی است که انسان واقعاً حیران می‌ماند که آیا ممکن است کسی که خود را میزان فرهنگ یک جامعه می‌داند و از سر بزرگواری برای همه شؤن فرهنگی بیانیه صادر می‌کند، تا این حد از مهم‌ترین متن اسطوره‌ای، تاریخی و ادبی و وطنش بی اطلاع باشد؟ این که شاهنامه فردوسی بر اساس متون تاریخی بازمانده از دوران ایران باستان سروده شده است یک «اطلاعات عمومی» به شمار می‌رود. یعنی همگان دانند که کار فردوسی به نظم کشیدن جزء به جزء مطالبی بوده است که در متون باقی مانده از دوران ایران باستان وجود داشته و فهم عمومی بر آن بوده که تاریخ قبل از اسلام است. ولی آقای شاملو بدون عنایت به چگونگی سروده شدن شاهنامه در همین نوشته کوتاه خود احکام گوناگونی صادر کرده است، که چند مورد آن بسیار بدیع است:

۱ - فردوسی از ضحاک یک «غول بی شاخ و دم» ساخته است.

۲ - فردوسی از جامعه بی طبقه (که ضحاک انقلابی در پی تشکیل آن بوده) نفرت داشته است.

۳ - فردوسی از ضحاک چهره یک شاه ستمگر آدمی خوار ساخته است.

به عبارت دیگر آقای احمد شاملو فکر می‌کند که داستان‌های شاهنامه فردوسی توسط حکیم ابوالقاسم فردوسی ساخته و پرداخته شده‌اند و لابد به همین علت است که چند سال بعد در شهر برکلی او را به زبان عقیف انقلابی «گرُبز» (یعنی حرامزاده) خوانند!

اگر احمد شاملو فقط مقدمه شاهنامه فردوسی را با عنوان «گفتار اندر فراهم آوردن شاهنامه» خوانده بود، به شرط آن که زبان آن را فهم می‌کرد، در می‌یافت که فردوسی فقط راوی صادق افسانه‌های اسطوره‌ای و تاریخ ایران باستان بوده است، بدون آن که ذره‌ای در نقل روایت‌ها، بر خلاف دانشمندان و محققان و پژوهشگران روشنفکر امروزی، دخل و تصرفی کرده باشد:

یکی نامه بُد از گه باستان	فراوان بدو اندرون داستان
پراگنده در دست هر موبدی	ازو بهره‌یی نزد هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد	دلیر و بزرگ و خردمند و راد
پژوهنده روزگار نخست	گذشته سخن‌ها همه باز جست
ز هر کشوری موبدی سالخورد	بیاورد و این نامه را گرد کرد
بسپرسیدشان از کیان جهان	وزان نامداران و فرخ مِهان
که گیتی به آغاز چون داشتند	که ایدون به ما خوار بگذاشتند
چگونه سر آمد به نیک اختری	بریشان بر آن روز گُنداوری
بگفتند پیشش یکایک مِهان	سخن‌های شاهان و گشت جهان
چو بشنید ازیشان سپهبد سخن	یکی نامور نامه افگند بن
چنین یادگاری شد اندر جهان	برو آفرین از کهان و مِهان

«شاهنامه دکتر خالقی مطلق، دیباچه، ابیات ۱۱۵ - ۱۲۵»

می‌بینیم که سراینده شاهنامه با چنین صراحتی می‌گوید که وی داستان‌های دوران باستان را از روی منابع قدیمی

